

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

خیلواک  
۰۳.۰۱.۱۰

## رعشه مرگ پر اندام ع. حامی پاسبان ملالی جویا

نوشتۀ آقای ع. حامی تحت عنوان "لمبه هم شعله ور شد" که از نوشته های یک سادیست سیاسی نشأت میگیرد پر از ارجیف و ابتذال بوده و خواسته خود را از طرفداران پر و پا قرص و به حق ملالی جویا قلمداد نماید، اما به جای طرفداری از وی توانسته موصوفش را به دو پیسه سازد.

آقای ع. حامی در نوشته خود علاوه بر خانم لمبه، دیگران را نیز به خیال خام خویش به تیر بسته اند. از آنجمله متذکر شده که آقای موسوی دارای شخصیت بیمار است، چرا که از وطن فروشانی مثل اعظم سیستانی که تمام روز چتلی روس ها را میخورد، انتقاد به عمل آورده است. اگر به نظر آقای ع. حامی، انتقاد کردن از شخصیت های چون سیستانی، بیماری است، پس واقعاً آقای موسوی "بیمار" است!! چرا که آقای موسوی با این "بیماری" خود چهره کثیف سیستانی را به پیش توده ها افشاء نموده است، سیستانی کثیفی که با وقاحت تمام به کثافت خوری، امروز نقل مجلس "مدالگیران" شده است.

آقای ع. حامی، در باره داد نورانی خواسته به فکر کوتاه نظرانه خود، به افشاءگری دست زده و دسته گلی را به آب داده رابطه نشریه پیشرو با وی را افشاء نماید. این به اصطلاح افشاءگری، از شعور سیاسی آقای ع. حامی نشأت می کند و درک ندارد که این نشریه در وزارت اطلاعات و فرهنگ ثبت است و او به حیث سردبیر این نشریه در مقابل هر نوشته این نشریه مسؤول است. در هر نوشته این نشریه موضع گیری های دقیق سیاسی به رشته تحریر در آمده است و هیچ کرنشی در مقابل تجاوزگران و پادوان آن به هیچ اسمی، نکرده است.

در جای دیگر در مورد شرکت نورانی در تلویزیون های داخلی و خارجی اشاراتی نموده و انتقاد می کند که باز هم تکرار همان کوتاه بینی های سیاسی آقای حامی است و این را درک نمی کند که تمامی نوشته های نورانی و صحبت های نورانی در مخالفت با اشغالگران و موسیچه های روی دست آنها از خلق و پرچم شروع تا جهادی ها، تکنوکرات ها، طالبان و سایر سرسپردگان سرمایه و امپریالیزم می باشد و هیچ کس هم از حضورش در تلویزیون ها منکر نشده و همه او را میبینند و محل کارش را هم بلد هستند، اما در مورد موسیچه بی گناه خود یعنی ملالی

جویا که در همین تلویزیون ها و مطبوعات پوشالی داخلی و خارجی با افتخار حضور می یابند و مدال می گیرند، سکوت کرده و حتی افتخار نموده و هیچ انتقادی هم ندارد.

آقای ع. حامی در قسمتی از نوشته خود، دیگران را دکماتیسست های "چپ" خوانده است. لطف نموده آقای ع. حامی بنویسد که خودش کدام قله شامخ انقلاب را فتح کرده و یا کدام شمشیری به نفع انقلاب و توده های محروم این سر زمین زده است؟ جز اینکه صرف توانسته است توسط عمال خود از کشورهای متجاوزگر، پروژه به دست آورده و انجو بسازد و راه مدال گیری را برای ملالی جویا "قهرمان دخت" افغان باز نماید.

اگر مسأله "مدال گرفتن" باشد باید اول از سیما سمر "تقدیر" گردد، چرا که وی بیشتر از هر دختر افغان مدال گرفته و مکاتب و کلینک های زیادی را در مناطق هزاره نشین فعال و اعمار نموده است. وقتی سخن سر مدال گرفتن ملالی جویا میرسد، خود را شیرغلت زده میخواد رد پای مدال دهندگان را گم کرده تا کسی سوال نکند که آیا این مدال گرفتن ها از امپریالیست های متجاوزگر نیست؟ امپریالیست هائی که کشور را اشغال نموده و هر روز مردم زحمتکش و بی گناه ما را قتل عام می نمایند. خواننده عزیز به نظر شما، آقای ع. حامی با نظرات پوچ و مبتذل خود چقدر توانسته است به داد توده های زحمتکش ما برسد که روزانه توسط ماشین جنگی "جامعه جهانی" به قتل می رسند؟

آیا به نظر آقای ع. حامی نوشته "لمبه هم شعله ور شد" از برخورد یک انقلابی متعهد به منافع توده ها و انقلاب سر چشمه میگیرد و یا از یک مریض دکماتیسست چپ که برای دل خوشی استعمار و استثمار به آن دست زده است؟ نویسنده شهیر کشور شوراها، ماکسیم گورکی نوشته ای را تحت نام "هوچی" به رشته تحریر در آورده و در آن شخصیت انسان های چون ع. حامی را خوب به تصویر کشیده است که قسمتی از آن را در اینجا نقل می کنم:

"هوچیگری نتیجه ساده فساد جسمی و روحی فرد دلیل انکار ناپذیر و حد اعلی زوال آن است. احتمالاً این یک مرض مزمن غشاء مغزی است که از سوء تغذیه اجتماعی ناشی شده است یا یک نوع بیماری است که در آن اعضای حس مرتباً ضعیف تر و سست تر می شود و بیش از پیش تاثیراتی را که از محیط ناشی میشود کمتر احساس میکند و این خود کودنی شعور را سبب میگردد.

هوچی موجودیست که هیچگونه احساس اجتماعی نداشته و رابطه ای با جهان اطراف خود احساس نمی نماید و از تمام ارزش ها بی اطلاع بوده و حتی به تدریج غریزه صیانت نفس را از دست میدهد و دیگر از ارزش زندگی شخصی خود آگاه نیست او قادر نیست پیوسته و منظم فکر کند و فقط به سختی میتواند ایده ها را به هم مربوط سازد. جریان های فکرش فقط به جرقه هائی می ماند که برقی میزند و با نور کور سوئی برای لحظه ای قسمت بسیار کوچک از جهان اطراف را روشن میکند و به نیستی می گراید. او به شکل بیمار گونه ای حساس و در عین حال میدان دیدش کم و قدرت ترکیبش ضعیف است و شاید علت اینکه چرا طرز تفکرش خلاف معمول است و نیز دلیل طرفداری او از سفسطه همین امر باشد.

هوچی مدعی است که این زمان نیست که فرد را میسازد بلکه فرد است که زمان را می آفریند. "گرچه به آنچه میگوید اعتقاد ندارد" ولی باز ادامه میدهد که "آنچه مهم است الفاظ خوبست نه اعمال خوب" و بدین ترتیب بر احساس ناتوانی خود صحه میگذارد. او آماده است که تغییر سریعی در موقعیت تیوریکی و اجتماعی اش رخ بدهد، چیزیکه یکبار دیگر گواه بی ثباتی و خود سری فکر علیل و ناتوان اوست. او شخصیتی است که نه تنها خرد شده بلکه به دو نیم تقسیم شده است. وجدان و غریزه اش به سختی تاکنون به صورت "من" واحدی به یکدیگر جوش خورده اند. کمی تجربه شخصی و قدرت تنظیم کننده فکری درین اشخاص موجب تفوق تجربه موروثی است،

بنابراین لاینقطع ولی با سستی و بی نتیجه با سایه پدر بزرگ در جدال است. اشباح تیره و کینه جوی گذشته چون روح انتقام او را محاصره مینماید و او را دائماً در حال تحریک ناراحت کننده نگه میدارد و در اعماق غریزه اش تمایلات بدوی و حیوانی را بیدار میکند. اعصاب سست و فرسوده او در جستجوی یک محرک تند و قوی است. تمایل هوچی به هرزگی و فساد جنسی و شهوت پرستی و سادیسم ازین جا ناشی میشود. این موجود به ناتوانی خویش آگاه هست بیش از پیش مجبور میشود که تقاضاهای دایم التزایدی را که زندگی عرضه میکند رد نماید و این امر به از دست دادن احساس معنوی و اجتماعی و به نهلیسم و رنجش و تلخی که صفت بارز فرد هوچی است منتهی میگردد.

او شخصی است که در سراسر زندگی در مرز دیوانگی پرسه میزند. از لحاظ اجتماعی مفرتر از باسبیل امراض مسری است و او را که منبع آلودگی و فساد معنوی است نمیتوان با روش های که برای انهدام میکروب به کار میبرند ریشه کن کرد.

در عمق افکار نا مربوط و اعمال عجیب و تنفر آورش، خصومت به جهان و مردم و عداوت غریزی و ناتوانی و بدبینی یک انسان بیمار نهفته است. ادراک او به طور ناقص رشد کرده است بنابراین تلوتلو خوران پشت سر جریان زندگی به سختی لک و لک میکند و راه را گم کرده است و قادر نیست، آن را پیدا کند و فریادهایش بی ثمر است زیرا فریادهای ضعیفی است، جملاتش نامفهوم و کلامش بی فروغ و التماسش بی نتیجه است.

زیرا افراد دور و برش درست مثل خودش ناتوان و نیمه دیوانه اند و مثل خود او قادر به هیچگونه کمکی نیستند. آنها که درست مثل او شیریر و بدکارند، به راهی که دیگران رفته اند تف میاندازد، با آنچه که قادر به درکش نیستند ناسزا می گویند و آنچه که دشمن آنهاست یعنی تمام چیزهایی را که فعال و آکنده از روح خلاقیت است و جهان را با تلاولو اعمالی که انجام داده زینت می دهد و از آتش ایمان به آینده مشتعل میسازند مورد استهزاء قرار میدهند".

پس بیجا نخواهد بود که این نوشته گورکی را به آقای ع. حامی تقدیم نمائیم و از حامی بخواهیم که از مرض مهلک مالیخولیایی خود لذت ببرد.